

نیروی سرکش درون نویسنده

دیدگاه شارلوت برونته درباره «بلندی‌های بادخیز»
(اثر خواهرش امیلی برونته)

● شارلوت برونته
○ روبرت صافاریان

منتشر و تاکنون هشت بار تجدید چاپ شده است (در چاپ‌های اولیه، کتاب عنوان «عشق هرگز نمی‌میرد» را بر خود داشته است). و ترجمه دیگری به قلم ربایه امامی که به چاپ سوم رسیده است.

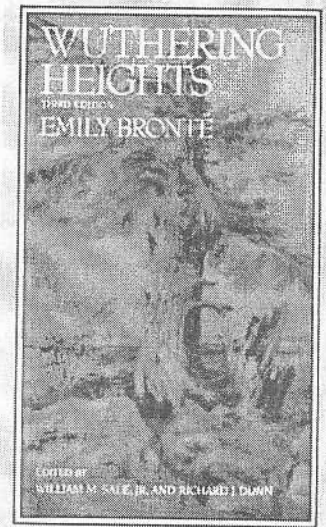
«بلندی‌های بادخیز» را امیلی برونته با نام مستعار الیس بل نخستین بار در سال ۱۸۴۷ منتشر کرد. گفتنی است که خواهران برونته آثار خود را با اساسی مستعار اکتون بل، الیس بل و کارل بل منتشر می‌کردند و شارلوت برونته نیز مقدمه‌ای را که به چاپ دوم «بلندی‌های بادخیز» نوشته، کارل بل امضاء کرده است. امیلی برونته یک سال بعد مرد و چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۵۰ به تصحیح خواهرش شارلوت، که خود نویسنده‌ای توانا و خالق رمان مشهور «جین ایر» است، منتشر شد. مقاله‌ای که ترجمه آن تقدیم می‌شود، مقدمه شارلوت برونته است بر چاپ دوم کتاب. این مقدمه به ویژه از این جهت قابل توجه است که تصویری به دست می‌دهد از جو ادبی انگلستان در آن زمان و موضوع‌هایی که در مرکز توجه منتقدان ادبی بودند. در این مقدمه شارلوت برونته بیشترین هم خود را صرف پاسخگویی به منتقدانی می‌کند که از دیدگاهی صرفاً اخلاقی با خلق قهرمانانی با صفات منفی مخالف بوده‌اند و در عین حال که می‌کوشد خواهرش را از چنین اتهامی مبرا سازد، در انتها خود به توجیه و تأیید می‌پردازد و «نیروی» را در درون هنرمند با قریحه توصیف می‌کند که فارغ از ملاحظات اخلاقی کار خود را می‌کند و هنرمند را بر آن تسلطی نیست و تلویحاً ایرادی در میدان دادن به این نیروی افسارگسیخته نمی‌بیند. همچنین است موضوع نوشتن کلمات زشت با حروف اول و آخر کلمه که به این کتاب به خاطر نوشتن کلمات به شکل کامل شده است؛ موضوعی که امروز کاملاً غریب نی نماید.

□ □ □

پیش‌درآمد

«بلندی‌های بادخیز» (Wuthering Heights) اثر امیلی برونته، نویسنده زن انگلیسی که در سده نوزدهم می‌زیست از، رمان‌های مشهور جهان و اثری همواره بحث‌انگیز بوده است. سامرست موام در کتاب مشهورش

«رمان‌نویسان بزرگ و رمان‌های آنها» که به نام «ده رمان بزرگ جهان» توسط کاوه دهقان به فارسی ترجمه شده است، در عین حال که «بلندی‌های بادخیز» را در شمار ده رمان بزرگ جهان قرار می‌دهد، درباره آن چنین می‌نویسد: «بلندی‌های بادخیز یک کتاب خارق‌العاده است. کتاب بسیار بدی است. کتاب بسیار خوبی است. زشت است. زیباست. کتابی هراس‌انگیز است. عذاب‌آور است و پرشور است». وصف کتاب با چنین صفات متناقضی، خودگویای دشواری دآوری درباره ارزش این رمان است. به هر رو «بلندی‌های بادخیز» جایگاه خویش را همچون یکی از آثار کلاسیک ادبیات داستانی انگلستان و جهان یافته است، به بسیاری از زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده و چندین فیلم بر اساس آن ساخته شده است که مشهورترین آنها دو فیلمی است که توسط بوتونل و ویلیام وایلر کارگردانی شده‌اند. از این کتاب دست کم دو ترجمه فارسی در دست است: ترجمه‌ای به قلم علی‌اصغر بهرام‌بیگی که نخستین بار در سال ۱۳۳۵



A NORTON CRITICAL EDITION

هم اینک «بلندی‌های بادخیز» را بازخوانده و برای نخستین بار از آن چه به کاستی‌های آن مشهور شده‌اند (و شاید به راستی نیز هستند) دید روشنی کسب کرده‌ام، به تصور معینی دست یافته‌ام. از این که دیگران - غریبه‌هایی که چیزی درباره نویسنده آن نمی‌دانند - این اثر را چگونه می‌بینند؛ غریبه‌هایی که با محل وقوع حوادث داستان ناآشنایند و ساکنان محل، آداب و رسوم آنها و خصوصیات طبیعی تپه‌ها و آبادی‌های دورافتاده «وست رایدینگ» - یورکشایر برای آنها پدیده‌هایی بیگانه و نامأنوسند.

«بلندی‌های بادخیز» باید در نظر همه چنین کسانی اثری خام و غریب بنماید. خلنگزارهای وحشی شمال انگلستان نباید برای آنها چیز جالب توجه‌ی دربر داشته باشد. زبان، رفتار، حتی خانه و آداب خانه‌داری ساکنان پراکنده این مناطق باید برای چنین خوانندگانی بسیار نامفهوم - و در صورت مفهوم بودن - نفرت‌انگیز باشد. زنان و مردانی که شاید طبیعتاً بسیار آرامند، احساساتشان ملایم و فاقد هر گونه برجستگی و تمایز است و از زمانی که کودکی در گهواره بیش نبوده‌اند، آموخته‌اند که متانت رفتار و احتیاط در بکارگیری زبان را رعایت کنند، به دشواری بتوانند اشتیاقی را که در کمال خشونت تبار می‌یابد، کینه‌های افسارگسیخته و جانبداری‌های عجولانه رعیت‌های بی‌سواد و ملاکین زمخت خلنگزارها را درک کنند. ملاکینی که بدون هیچ‌گونه آموزش و مراقبتی جز از آن معلمانی که کمتر از خودشان خشن نیستند، بار می‌آیند. گروه کثیری از خوانندگان نیز از این واقعیت آزرده‌خاطر خواهند شد که کلماتی که مرسوم است آنها را تنها با حرف اول و آخرشان نمایش دهیم، در



Wuthering Heights

بیلا

حالی که خط تیره‌ای فاصله این دو حرف را پر می‌کند، در شکل کامل خود به این کتاب راه یافته‌اند، یعنی در حالی که تمام حروف آنها چاپ شده است. بی‌درنگ باید بگویم که پوزش‌خواهی به خاطر این امر از توان من خارج است، چرا که خود نیز نگارش واژه‌ها را به شکل کامل فکری، معقول تلقی می‌کنم. عمل نمایش واژه‌هایی که اشخاص بدزبان و خشن دوست دارند کلام خود را بدانها بیارایند، توسط حروف اول و آخر کلمه، به گمان من رویه‌ای است هر چند حاکی از حسن نیت، اما دال بر ضعف و بی‌فایده. من درک نمی‌کنم که این کار چه حسنی دارد و غرض از آن، پرهیز از کدام احساس و سرپوش گذاشتن به کدام وحشت است.

اما درباره روستایی بودن «بلندی‌های بادخیز» باید بگویم که این اتهام را می‌پذیرم، چرا که چنین کیفیتی را کاملاً حس می‌کنم. «بلندی‌های بادخیز» از سر تا پا روستایی است. متعلق به خلنگزارهاست، وحشی و همانند ریشه‌گره‌دار خاربوته‌هاست. و اگر جز این می‌بود غیرطبیعی بود، چرا که نویسنده، خود بومی و پرورده همین خلنگزارهاست. بی‌تردید، هر آینه بخت او چنان بود که در شهری زاده می‌شد؛ نوشته‌هایش - چنان چه اصلاً می‌نوشت - سرشت دیگری می‌داشتند. حتی اگر بخت یا سلیقه او را به انتخاب موضوع مشابهی رهنمون می‌گشت، آن را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت می‌پرداخت. اگر الیس بل خانم یا آقای بود که با آن چه «دنیا» می‌خوانندش آشنا بود، دیدگاهش نسبت به منطقه‌ای دورافتاده و بی‌تمن، همچنین نظورش نسبت به مردم آن منطقه، با دیدگاهی که توسط این دختر روستازاده اتخاذ شده است، تفاوت بسیار می‌داشت. در آن صورت بی‌تردید دیدگاهی بازتر - و جامع‌تر - می‌داشت، اما در این که آن نظرگاه اصیل‌تر و حقیقی‌تر می‌بود، جای تردید است. تا آنجا که به مناظر طبیعی و مکان وقوع داستان مربوط است، نویسنده به دشواری می‌توانست بیش از این همدلی و شیفتگی نشان دهد؛ الیس بل همچون کسی به توصیف این مناظر نمی‌پردازد که چشم و سلیقه‌اش در این چشم‌اندازها تنها در پی لذت‌جویی باشد؛ بلندی‌های زادگاهش برای وی چیزی بیش از مناظر زیبا بودند؛ او در این بلندی‌ها می‌زیست، درست همانند پرنندگان وحشی، ساکنان این بلندی‌ها و گیاهان خودرو، بار و حاصل آنها. لذا وصف او از مناظر طبیعی همان چیزی است که باید باشد و تمام چیزی است که باید باشد.

اما آنجا که ترسیم شخصیت انسان مطرح است، موضوع به کلی فرق می‌کند. اعتراف می‌کنم که شناخت عملی او از دهقانانی که در میان آنها می‌زیست، به زحمت از شناخت یک راهبه از روستاییانی که گاه از کنار دیر می‌گذرند، فراتر می‌رفت. خواهرم طبیعتاً اجتماعی نبود؛ شرایط، تمایلات او

را ندارند. ولی این فکر را اصلاً نمی‌شد به ایس بل تفهیم کرد. هیچ چیز او را بیش از این تکان نمی‌داد که بداند وفاداری و شفقت، مهر و عشق ورزی توأم با رنجی دیرپا، که فضیلت‌های احترام‌برانگیزی در دختران حوا به شمار می‌آیند، در سرشت پسران آدم نقصانی قلمداد کردند. در پندار وی رحم و بخشش، الهی‌ترین صفات هستی بزرگی هستند که مرد و زن - هر دو - را آفرید و این که این سرشت خدایی به چه لباسی ملبس باشد، برای هیچ کدام از دو جنس انسان فانی، ننگی نیست. در توصیف شخصیت ژوزف، طنز سیاه و خشکی حضور دارد و رگه‌هایی از شرافت و شادابی به شخصیت کاترین جوان جان می‌دهند. حتی قهرمان اول زن کتاب به همین نام، در اوج خوی وحشی خویش از زیبایی غریب معینی بی‌بهره نیست؛ همچنان که در میانه شوری راه گم کرده و گمراهی شورانگیزی، از صداقت تهی نیست.

اما هیت کلیف به راستی اصلاح‌ناپذیر باقی می‌ماند، بی‌آن که حتی یک بار از سیر مستقیم خویش به سوی فنای روحانی منحرف شود.

از زمانی که آن «موجود کوچولوی سیاه‌موی سیاه‌چرده، چنان سیاه که گویی از پیش خود شیطان آمده است»، در آغاز داستان از بار و بندیل آقای ارنشا بیرون می‌آید و بر کف آشپزخانهٔ اربابی روی پا می‌ایستد، تا ساعتی که نلی دین جنازهٔ تنومند و تیرهٔ او را می‌یابد که به پشت روی تخت‌خواب محصورش افتاده است، با چشمانی گشاده و خیره که گویی «کوشش نلی دین را برای بستن‌شان تحقیر می‌کردند و لب‌های گشوده و دندان‌های تیز و سفید، که آنها نیز جلوه‌ای استهزاآمیز داشتند».

را به سوی انزواجویی سوق داده بود. جز برای رفتن به کلیسا یا گردش در بلندی تپه‌ها، به ندرت از آستانهٔ دروازهٔ خانه می‌گذشت. هرچند احساسات او نسبت به مردمی که در پیرامونش می‌زیستند خیرخواهانه بود، اما هرگز درصدد معاشرت با آنها نبود، و جز در موارد استثنایی و نادر، هرگز درگیر چنین گفت‌وگوهای بی‌نتیجه نیز نشد. ولی با این همه، آنها را می‌شناخت؛ با شیوهٔ زیست، زبان و تاریخ خانواده‌هایشان آشنا بود، می‌توانست با اشتیاق به آن چه دربارهٔ آنها نقل می‌شد گوش فرا دهد و با جزئیات دقیق، تصویری و ریز، دربارهٔ‌شان سخن بگوید. ولی به ندرت کلمه‌ای با آنها رد و بدل می‌کرد. بدین‌سان نتیجهٔ کار آن شد که آن چه او از واقعیات زندگی آنان گرد آورده بود، منحصرأً به خصوصیات ترازیک و وحشتناکی محدود می‌گشت که حافظهٔ آدمی به هنگام استماع و داستان‌های پنهانی همسایگان خشن، از تأثیرپذیری از آنها ناگزیر است. تخیلات او - که روحیه‌ای گرفته داشت تا روشن و شاد؛ روحیه‌ای نیرومند تا متفکن - در این خصوصیات مادهٔ خامی می‌یافتند برای تراشیدن تندیس مخلوقاتی چون هیت کلیف، ارنشا و کاترین. و چون به این موجودات شکل می‌بخشید، خود نمی‌دانست چه کرده است. هنگامی که دست نوشتهٔ ارنشا را برای دیگران می‌خواند، اگر شنونده تحت تأثیر خردکنندهٔ سرشت‌هایی چنین بی‌قرار و آشتی‌ناپذیر و ارواحی چنین گمراه و سقوط کرده، به خود می‌لرزید، اگر گلایه می‌کرد که حرف گوش سپردن به توصیف برخی صحنه‌های زنده و ترسناک شب هنگام خواب از چشم می‌ریابد و روز آرامش روح را برمی‌آشوبد، شاید اگر ایس بل شگفت‌زده می‌شد یا شاید بدگمان می‌گشت که شخص گله‌گزار تظاهر می‌کند. اما اگر ایس بل زنده می‌ماند، ذهن او همانند درختی تنومند می‌بالید و متعالی‌تر، راست قامت‌تر و گسترده‌تر می‌گشت. ثمرات پخته‌تر این درخت، ملایمتی کسب می‌کردند و شکوفه‌های روشن‌تری به بار می‌نشستند. ولی بر آن ذهن تنها زمان و تجربه می‌توانست کارگر باشند؛ در برابر تأثیر اذهان دیگر او کاملاً بسته بود.

حال، پس از اعتراف به این که «دهشت ظلمت بی‌انتهای» بر بخش اعظم «بلندی‌های بادگیر» سایه افکنده است و پذیرش این که در فضای طوفانی و برق‌آسای آن، گاه چنین می‌نماید که خود آذرخش را تنفس می‌کنیم، اجازه دهید به نقاطی اشاره کنیم که روشنایی پنهان در پشت ابرها و خورشید گرفته، همچنان هستی خود را به رخ می‌کشد. در جست‌وجوی نیکخواهی حقیقی و وفاداری خالصانه می‌توان به شخصیت نلی دین نظر کرد و برای نمونه‌ای از ثبات و محبت، به شخصیت ادگار لیتون. پاره‌ای از اشخاص بر این گمانند که چون این کیفیات در یک مرد تجسم یافته‌اند، نسبت به حالتی که در زنی تبلور می‌یافتند، درخشش لازم

Barron's Classic Novels

WUTHERING HEIGHTS



by
EMILY BRONTË
EDITED BY ELIZABETH SEELY

The complete original text plus a comprehensive guide to the novel's meaning

هیت کلیف تنها یک احساس انسانی از خود بروز می‌دهد و آن عشق او به کاترین نیست، که احساسی است وحشی و غیرانسانی، شوری همانند آن چه ممکن است در ذات بد نابخه‌اش شورو بجوشد و بدرخشد، آتشی که می‌تواند مرکز معذب روح همواره در رنج مغناطیسی از دنیای جهنمی باشد، و با اثر ویرانگر بی‌وقفه و خاموش ناشدنی‌اش، خود اجرای حکمی است که او را محکوم کرده است که جهنم را به هر آن جایی ببرد که بدان جا گام می‌گذارد. نه! یگانه حلقه‌ای که هیت کلیف را به انسانیت پیوند می‌زند علاقه او به هیرتون ارث‌ناست؛ به این مرد جوان که خود فاسدش کرده است و دیگر احترام نیمه‌تلویحی، نیمه‌اشکار او برای نلی دین است، از این‌ها که بگذریم، باید گفت او نه فرزند فلان ملوان سیاه‌چرده هندی و نه زاده کولی بوده است، بلکه صورتی انسانی بوده که جان شیطان در آن دمیده‌اند - یک غول بدذات، یک عفریت.

نمی‌دانم آیا خلق موجوداتی همچون هیت کلیف درست و قابل توجیه است یا خیر. خود بیشتر بر این گمانم که این کار درست نیست، اما یک موضوع را خوب می‌دانم: «نویسنده‌ای که صاحب قریحهٔ خلاقه است، مالک نیرویی است که همواره بر آن مسلط نیست - نیرویی که گاه به

گونه‌ای غریب سرخود عمل می‌کند. نویسنده ممکن است برای خود مقرراتی وضع و اصولی ابداع کند و سالیان دراز خود را بدانها مقید سازد، و بعد ناگهان زمانی فرا می‌رسد که این نیرو، بدون هیچ گونه پیش‌آگاهی در مورد طغیان قریب‌الوقوعش، سر به شورش برمی‌دارد. از «شخم زدن دره‌ها و پیروی از خط مستقیم شیار مزارع» سر می‌پیچد - زمانی که «چون اسی عنان‌گسیخته» بر ازدحام خیابان‌های شهر تسخر می‌زند و به فریادهای کالسکه‌ران واقعی نمی‌نهد» - زمانی که مطلقاً از کار ملال‌آور به ریسمان کردن شن‌دانه‌های ساحل امتناع می‌ورزد و تراشیدن تندبسی را اراده می‌کند که بسته به هدایت الهام به آفرینش یک پلوتو یا یک ژوپیتر، یک تیسفونه یا یک سایکی، یک پری دریایی یا یک مریم عذرا می‌انجامد. حاصل کار می‌تواند تیره و تاری یا با شکوه باشد، الهی یا مهیب باشد، اما شما چاره‌ای جز پذیرش خاموش آن نخواهید داشت. و سهم شما هنرمند اسمی در این میان، تنها پیروی منفعلانه از اجباری بوده است که نه موجد آن بوده‌اید و نه می‌توانستید چون و چرایی در کارش بکنید - جبری که نه به درخواست شما تحمیل شده و نه به میل و هوس شما منکوب یا دگرگون می‌شود. - اگر حاصل کار جذاب باشد، دنیا شما را تحسین می‌کند؛ شما را که کمتر شایسته تحسین هستید، اما اگر نتیجه زشت باشد، دنیا شما را مقصر خواهد دانست؛ شما می‌دانید که باز هم چندان مستحق سرزنش نیستید تندیس «بلندی‌های بادخیز» در کارگاهی ابتدایی تراشیده شد، با ابزار کاری ساده و مواد خام خانگی. مجسمه‌ساز در خلنگزاری تنها قطعه‌سنگ گرانیتی یافت، به آن قطعه‌سنگ خیره شد و اندیشه که چگونه می‌توان از آن سری تراشید؛ سری وحشی، سیاه و شوم؛ فرمی که دست کم با عنصر عظمت به قالب ریخته شده باشد؛ با عنصر قدرت. سنگ را با قلم زمختی تراش داد، نه از روی سرمشقی، بلکه بر بنیان تصاویر موجود در تفکراتش. پس از صرف زمان و زحمات بسیار، تخته‌سنگ شکل انسانی به خود گرفت و اینک سترگ، تیره و عبوس؛ نیم‌تندیس و نیم‌صخره، در برابرمان ایستاده است. به عنوان تندیس، وحشتناک و شیطانی است و به عنوان صخره، تقریباً زیباست؛ چرا که به رنگ خاکستری ملایمی است، از خزه سبز خلنگزار پوشیده است و بوته‌های وحشی با شکوفه‌های نورسته و فضای عطراگین، از کنار پاهای هیولا سربر می‌کشند. ■